

نمیدانیم سعدی بود حافظ بود مولانا بود ناصر خسرو بود کدام شیر پاک خورده ای بود که فرموده بود  
تا توانی دلی به دست آور  
دل شکستن هنر نمی باشد

حالا ما حوصله نداریم بگردیم توی کتابها ببینیم کدام شیر پاک خورده ای چنین فرمایشاتی فرموده است ( فرض بفرمایید حضرت سعدی بود که با چنین فرمایشاتی نه تنها ما را به بند بلا گرفتار کرد بلکه خلقی عظیم بدین هوس اسیرند و پای در زنجیر) ما خود افتادگان مسکینیم حاجت تیغ بر کشیدن نیست

باری ! از همان خیلی قدیم ندیم ها توی دل مان بود که این پند حکیمانه را بکار بیندیم و چنان با نیک و « بد خوکنیم که بقول عرفی شیرازی « مسلمانم به زمزم شوید و هندو بسوزاند اما از آنجا که حضرت باری تعالی یک ذره عقل توی کله مبارک مان نگذاشته است از همان قدیم ندیم ها کارمان این بود که مدام دل این و آن را بشکنیم و برای خودمان چپ و راست دشمن بتراشیم

یک وقتی ما یک جایی مهمان بودیم، یک عده از این پیر و پاتال های عهد عتیق که دو سه تایی شان تیمسار و سرهنگ و نمیدانم دولت خوردگان و خواجهگان و بزرگان فرخ تبار فرخنده کیش فرخ سرشت بودند آمده بودند ضمن ملچ ملوچ کردن زولبیا بامیه فرد اعلا و وطنی با یک حسرت و آه افسوسی از دوران طلایی اعلیحضرت کبیر تعریف و تمجید میکردند که دهن آدم آب می افتاد ما بی احتیاطی کردیم و گفتیم حیف که قدر یاران و همراهانش را ندانست و سرشان را یکی یکی زیر آب کرد آقا ! ناگهان یکی از همان فرخ تباران چنان ابرودر هم کشید و گره در پیشانی آورد و چنان کج مزاجی و تروشروی پنهان و آشکار کرد که کم مانده بود دندان مصنوعی اش از دهانش بیرون بیفتد و موجبات انبساط خاطر سایر تیمساران و سرهنگان را فراهم کند

یکبار هم دو سه کلامی در باب تمدن بزرگ آقای بزرگ ارتشتاران نوشته بودیم و گفته بودیم اگر آن « اعلیحضرت رحمتی » به توصیه های قوام السلطنه و مصدق و امینی و همین مرحوم مغفور اسدالله علم گوش کرده بود ما هرگز به چنین والذاریاتی گرفتار نمیشدیم آقا ! چشم تان روز بد نبیند ، فردایش دیدیم از چپ و راست رفیقان اسبق و مبارزان خستگی ناپذیر لاحق تیر زهر آگین ملامت شان را بسوی !مان سرازیر کرده اند که چرا به آن ستمکاره نوکر امپریالیسم گفته ایم اعلیحضرت رحمتی

پس فردایش پند حضرت سعدی را که میفرماید « تا دل دوستان بدست آری - بوستان پدر فروخته به » بکار بستیم آمدیم در باب تمدن بزرگ مهملاتی به هم بافتیم و گفتیم نعوذ بالله! آن « اعلیحضرت اینچنین زیر رحمتی » اگر ما ملت را آدم حساب میکرد و مختصری پیه لای پالان مان میگذاشت ما آوار آیات عظام و علمای اعلام نفله نمیشدیم و همچون روزنامه ای کهنه در چارسوی جهان نمی پوسیدیم

آقا ! جای تان خالی لشکریان و جان نثاران همایونی ناگهان از یمین و از یسار بما تاختن آوردند زنده و مرده مان را یکی کردند و ما از ترس جان نثاران همایونی و غلامان خانه زاد چند ماهی هیچ جا آفتابی نشدیم که خدای ناکرده بیشتر از این گرفتار خدنگ بلا و مصیبت مضاعف نشویم که ما را طاقت :گوشمال فرخنده کیشان و مفاخر الدوله ها نیست و قدما نیز گفته اند

بدست آوردن دنیا هنر نیست  
یکی را گر توانی دل به دست آر

حالا هم که داستان کفالت ووکالت و سفاهت و خیالات آنچنانی بازار داغی یافته است مگر ما جرات داریم دوکلام در باب این ماجرا بر زبان بیاوریم؟ بقول دایی مم رضا مگر از جان مان سیر شده ایم؟

یکی دوماه پیش به خودمان گفتیم مرده شور این کمالات و معرفت ات را ببرد. حالا که بقول شیخ اجل « شدت نیکان روی در فرج دارد و دولت بدان سر در نشیب » چرا تکانی به خودت نمیدهی؟ مگر نمی بینی جوانان مملکت ات دارند زرت ملایان را قمصور میکنند؟ پا شو تکانی به وجود نامبارک بده!  
اگر بیل زنی بلدی برو باغ خودت را شخم بزن  
مگذار که زه کند کمان را  
دشمن ، که به تیر می توان دوخت

این بود که نشستیم نامه ای برای آقای رییس جمهور امریکا نوشتیم و گفتیم : آقای محترم ! ما که بشما رای داده ایم میخواهیم بدانیم این سیاست کجدار و مریز شما با حکومت علما تا کی ادامه خواهد یافت ؟ چون مختصری عصبانی بودیم در نامه مان نه از « جناب آقای بایدن ریاست محترم ایالات متحده امریکا .» خبری بود نه از واژگانی همچون عالیجناب و مقام عظاما و از این پرت و پلاها راستش را بخواهید بخاطر تجربه تلخی که از ایران و شیوه حکومتگری ایرانیان داشتیم خیال میکردیم همین فردا پس فردا ماموران اف بی آی و سازمان سیا و سرویس ویژه بیابند سراغ ما و یقه مان را بگیرند که : ای غربتی ! آمده ای مملکت ما کلی شلنگ تخته انداخته ای برای خودت آدمی شده ای حالا کارت به جایی رسیده که به جناب رییس جمهور محترم امریکا اسائه ادب میکنی ؟ چهار روز بعدش دیدیم یک نامه از کاخ سفید با امضا و مهر آقای رییس جمهور برای مان آمده و کلی قربان صدقه مان رفته است که زحمت کشیده و چنین نامه ای برای او فرستاده ام

حالا ما مانده ایم حیران و انگشت به دهان که خدایا خداوندا ! پروردگارا ! چرا به ما جماعت ایرانی همه چیز داده ای ، از نفت و گاز بگیر تا فلات و جلگه و کوهسارانی چنان حاصلخیز اما از دادن مختصری عقل بما خود داری فرموده ای؟ آخر این چه بخت نگون است و طالع دون و ایام بوقلمون؟ حالا نمیشد بجای آنهمه نعمات یک مقداری هم عقل توی کله مان می چپاندی !؟